

تحلیلی درباره تنوع قومی و هویت ایرانی از نگاه تاریخی

مهرداد نورائی*

چکیده

در کشور کهن سال ایران، با وجود پاره‌ای تغییر و تحولات در طول تاریخ، همواره گروه‌های متفاوتی زندگی کرده‌اند که، در چهارچوب جغرافیایی آن، خود را ایرانی نامیده‌اند. به‌کاربردن لفظ آریایی، از سوی داریوش هخامنشی برای این مردم، قبایل امپراتوری را از دیگر قبایل متمایز کرد، اما توفیق حکومت هخامنشی در ایجاد واحد سیاسی یگانه متمرکز در همه سطوح اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی نمی‌توانست پدیدآورنده هویتی فراگیر باشد. در واقع، آنچه موجب هم‌بستگی میان مردم اقصی نقاط امپراتوری می‌شد بیش از هر چیز هدف دفع دشمنان مشترک بود و در هر شکست و اشغال درازمدت سرزمین به‌دست بیگانگان تمایل به دفع آن‌ها در تقویت هم‌بستگی و رشد هویت مشترک تأثیر می‌گذاشت. هم‌چنین، از سوی دیگر، فتوحات سرزمینی امپراتوری، با فزونی گرفتن افتخار ایرانی بودن، به تقویت هویت ایرانی کمک کرد. در طول تاریخ با ازمیان رفتن تدریجی تعارض‌های فرهنگی اقوام مؤلفه‌های مشترک هویتی رشد یافتند و از چند قرن پیش زمینه‌های پدید آمدن هویت ملی را، که بیش از هر چیز بر پایه دین قرار داشت، فراهم کردند. در کنار این مؤلفه هویتی باید به نقش برجسته اسطوره‌ها و تاریخ مشترک نیز اشاره کرد.

کلیدواژه‌ها: قومیت، ملت، هویت قومی، هویت ملی، تنوع قومی.

* دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی nouraei@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۲/۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۲/۹

۱. مقدمه

از زمان راه یافتن ذهنیت دولت - ملت در ایران، از دو قرن پیش، گستره هویت ایرانی همواره اندیشه «ملیت‌گرایی» را در میان همه اقوام ایران زمین پدید آورده است؛ به طوری که، نمی‌توان هویت مزبور را متعلق به قوم، مذهب، و نژادی خاص دانست. البته، این واقعیت همواره به معنی تفاهم کامل میان اقوام با یکدیگر یا بعضاً با دولت نیست؛ زیرا با توجه به موقعیت جغرافیایی ناهم‌گون در کشور، روند توسعه در بعضی مناطق آهنگ کندتری داشته و همین امر زمینه پاره‌ای نارضایتی‌ها را فراهم آورده است. اهمیت این نارضایتی‌ها تا حدی است که می‌تواند در تضعیف هویت یگانه ایرانی اثرگذار باشد. البته، به‌گواه گذشته تاریخی ایران، نباید این نکته را از نظر دور داشت که حتی اقوامی که، به‌علت دورماندن از قدرت، در نارضایتی به‌سر می‌بردند هرگز از هویت ایرانی فاصله نگرفتند و تلاش آنان برای کسب قدرت، مگر در موارد دخالت خارجی، هیچ‌گاه به‌منظور به‌دست آوردن قدرت منطقه‌ای نبوده و همواره حکومت بر سرزمین ملی مدنظر آن‌ها بوده است. به این ترتیب، حتی هویت‌خواهی قومی نباید ضرورتاً به معنی خواست جدایی از ایران و نفی ملیت ایرانی تلقی شود.

۲. سیر تاریخی هویت ایرانی

در اسطوره‌های عصر باستان موجودیت اقوام متفاوت امری طبیعی و خواست خداوند تلقی می‌شد. چنین باوری شامل دوره‌ای است که طی آن رابطه پیچیده‌ای میان اقوام برقرار نبود و نظم میان آن‌ها فقط از طریق اقتدار امپراتوری برقرار می‌شد. از این نظر، وظیفه حکومت تا آن حد ساده بود که حتی وجود یک «زبان ملی» ضروری به‌نظر نمی‌رسید. چنان‌که در دوران هخامنشی، زبان دیوانی سرزمین، به‌علت آرامی‌بودن زبان دبیران و منشیان، همان زبان آرامی بود و این در حالی بود که مردم با زبان و گویش‌های خود، بی‌آن‌که از زبان دبیران و دیوانیان سردرآورند، در سایه قدرت امپراتوری به‌سر می‌بردند (آشوری، ۱۳۷۶: ۱۸۱).

تا پیش از اطلاق لفظ «آریایی» از سوی داریوش هخامنشی به همه مردم، در میان قبایل هند و ایرانی، واژه آریا به‌طور ساده به معنی شریف، نجیب، و اصیل به‌کار برده می‌شد. سعی مردم این قبایل بر آن بود که با این‌گونه نامیدن خود، خودشان را از قبایل دیگر متمایز کنند.

داریوش در کتیبه بیستون واژه آریایی را، که تا آن هنگام به صورت نامی مشترک میان مردم و قبایل ایرانی یک‌جانشین درآمده بود، برای نامیدن همه اقوام ایرانی و زبان ایشان به کار برد. براساس این تغییر، لفظ آریایی، که پیش از آن عنوانی مبهم و فراگیر بود و به اقوامی از هم‌گسیخته و پراکنده با خصوصیات مشترک ظاهری یا زبانی اطلاق می‌شد، به صورت واژه‌ای برای نامیدن مردمی دارای قدرت سیاسی در قلمرو امپراتوری به کار رفت. این مفهومی بود که نژاد و زبان و چیرگی سیاسی را هم‌زمان دربرمی‌گرفت (وکیلی، ۱۳۹۰: ۳۵۰، ۳۶۴).

روشن‌سازی مفهوم آریایی و منسوب‌شدنش به یک نظام اجتماعی خاص و درنهایت پیوند خوردنش با قلمرو جغرافیایی همان چیزی بود که این کلمه را از میان انبوه واژگان هویتی دیگر برجسته و به نمادی برای شاخص کردن شاهنشاهان هخامنشی تبدیل کرد (همان: ۳۶۶، ۳۶۷).

در این دوران، ادعای شاهان، مبنی بر این‌که پادشاهی آن‌ها مأموریتی الهی است، از آن‌جا که از پشتوانه‌ای اسطوره‌ای نیز برخوردار بود، چنان تأثیری در مردم داشت که آن‌ها را در زمینه اعطای قدرت به پادشاه به خواست اهورامزدا متقاعد می‌کرد. به این ترتیب، می‌توان دریافت که چگونه از شاه تصویری به دست داده می‌شد که او را بیش از هر کس در مقام واسطه میان خدایان و انسان و در نتیجه، هم‌چون موجودی روحانی معرفی می‌کرد. با وجود این، این شخصیت اسطوره‌ای و برخوردار از فرآیندی از تحقق هم‌سازی فرهنگی میان چند جامعه متفاوت ناتوان بود؛ زیرا ایجاد واحد سیاسی یگانه متمرکز فقط به پیکره امپراتوری جایگاه موجودیتی آرمانی می‌بخشید و هویتی مشترک پدید نمی‌آورد. در واقع، سازمان‌یافتن در قالب دولتی متمرکز، حتی در همه سطوح اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی هیچ‌گاه نمی‌تواند پدیدآورنده هویتی فراگیر در تمام سرزمین باشد، چراکه سازمان‌دادن فرهنگی به معنی ایجاد وحدت فرهنگی نیست. بدین ترتیب، در صورتی که سرزمین‌های متفاوت در قالب امپراتوری از خود سازگاری نشان می‌دادند، به معنی دست‌کشیدن آن‌ها از کارکردهای ویژه فرهنگی خود نبود. به سادگی قابل فهم است که آن‌ها، به منظور کسب موقعیتی مناسب در قالب امپراتوری، الزام پذیرش تفاوت‌ها را دریافته بودند و با نوعی سازش‌کاری سعی داشتند تا حد ممکن از بروز تنش جلوگیری کنند.

در آثار به‌جامانده از دوران ساسانی می‌بینیم که در آن دوران نیز، هم‌چون دوران هخامنشی، قدرت شاه نشانه‌ای از قدرت خداوند به‌شمار می‌آید و این قدرتی است که با رعیت‌شمردن همهٔ مردم هیچ محدودیتی را برای شاه نمی‌بیند.

نگاه این شاهان به افراد زیرسلطه‌شان، که باخراج‌گرفتن از مردم اقلیم‌های متفاوت همراه بود، به‌خوبی روشن می‌کند که خود فرمان‌روایان نیز به این‌که امپراتوری کشوری واحد را می‌سازد اعتقادی نداشته‌اند و در عمل به هر اقلیمی در قلمروشان به‌چشم مستعمره نگاه می‌کردند. بنابراین، باید رفتار هم‌راه با مدارای بعضی از شاهان در برابر اقوام را، که گاهی احترام به ویژگی‌های دینی - فرهنگی آن‌ها تعبیر شده است، ناشی از نگرانی از شورش‌های استقلال‌طلبانه دانست.

با این توصیف، آنچه در میان اقوام زیرسلطهٔ امپراتوری زمینهٔ مشترک هویتی ایجاد می‌کرد، فراتر از آداب و آیین مذهبی معمول در میان پیروان، جنگ‌ها و به‌ویژه اشغال سرزمینی به‌دست بیگانه بود. این اتفاق شوم مردمان اقصی نقاط را، با وجود تفاوت‌های فرهنگی، در برابر معضل واحدی قرار می‌داد و هدفشان دفع دشمن مشترکی می‌شد که همین امر در میان آن‌ها هم‌بستگی هویتی ایجاد می‌کرد. از طرف دیگر، ماندگار شدن درازمدت بیگانگان اشغال‌گر، در قلمرو پارس، نمی‌توانست بدون تأثیر فرهنگی در مردم این سرزمین باشد، چراکه حضورشان در طول زمان به‌ناچار آمیزش اقوام را در پی داشت. این امر به خودی خود زمینه‌ساز پدیدآمدن اشتراکات بیش‌تری در میان مردم شد. هم‌چنین باید به تأثیر بلندپروازی‌های امپراتوری ایران اشاره کرد که باعث شد بخش گسترده‌ای از مردم با وجود ناهم‌گونی فرهنگی خود را جزئی از افتخارات امپراتوری به‌حساب آورند و تصور ایرانی‌بودن در میان آنان تقویت شود.

وجود اشتراکات یادشده به‌تدریج با کاهش شدت چندوجهی‌بودن اقوام در امپراتوری ساسانی، که به‌طور رسمی ایران‌شهر یا ایران‌زمین نامیده می‌شد، زمینه‌های شکل‌گیری هویت ایرانی را پدید آورد.

در حکومت ساسانی همواره خواست بازگشت به دوران هخامنشی وجود داشت و سعی می‌کردند آثار حکومتی سلسله‌های سلوکیه و اشکانی را، که گرایش به یونان داشتند، از میان بردارند. تحقق چنین امری، در درجهٔ نخست، به مراجع مذهبی و زردشتی سپرده شده بود تا با گردآوردن مردم به دور ارزش‌های اوستایی هویت ایرانی قوی‌تری ایجاد کنند.

این هویت، که در عین حال هم‌بستگی و هم‌پیمانی در قبال آینده‌ای نامطمئن و تأیید وفاداری به گذشته بود، با ایجاد احساس تعلق به یک مجموعه انسانی نیرویی برای گرد هم آمدن مجموعه‌ای را فراهم می‌کرد که از همه واقعیت‌های عینی فراتر می‌رفت؛ تا جایی که همین امر زمینه اصلی اراده آگاهانه خواست به زندگی در کنار یک‌دیگر را پدید آورد (cf. Passerin D'entrive, 1969: 90).

در جریان اسلامی شدن ایران، هرچند وابستگی به ارزش‌های پیشین هم‌چنان پابرجا ماند، حافظه جمعی مردم با ارزش‌های اصلی اسلام احساس بیگانگی نکرد؛ به طوری که اسلامی سازی فرهنگ ایرانی و فرهنگی سازی تعالیم اسلامی هم‌زمان صورت می‌گرفت. تا جایی که به تدریج مذهب تشیع، که به علت نوع رابطه‌اش با قدرت بیشتر مذهب طردشدگان و محرومان محسوب می‌شد، به صورت یکی از خصیصه‌های ملی درآمد (Fouladvande, 1980: 126).

در دوران حکومت صفویان نیز شماری از سلاطین صفوی، که پر قدرت‌ترین شاهان ایران در دوران پس از حکومت اعراب بودند، با مرتبط کردن خود با ریشه‌های تقدس توانستند برای خودشان مشروعیت مذهبی کسب کنند و از این طریق، تلفیق و آمیزشی میان تشیع با آرمان‌های مردم پدید آورند. تحقق چنین امری، که به معنی یکی شدن ارزش‌های مذهبی با ایدئولوژی دولتی بود، به طرز مؤثری هویت ایرانی شیعی مذهب را در مقابل امپراتوری عثمانی متخاصم سنی مذهب قرار می‌داد (Grouset, 1929: 16).

در قرن نوزدهم میلادی، کوشش‌های باستان‌شناسان غربی به کشف تاریخ پیش از اسلام ایران انجامید و از آن هم‌چون عنصری اصلی در ساختن هویت ملی استفاده کردند. بر پایه هویت مزبور ناسیونالیسمی بنا شد که، با تکیه بر ماندگاری قوم ایرانی و فرهنگ آن در دوران اسلامی، در طلب ایرانی از نوع ساسانی بود. در واقع، حکومت بر آن بود تا ترکیبی از خاطره امپراتوری ایران پیش از اسلام و زبان فارسی پس از اسلام پدید آورد.

علت اصلی تأکید بر عامل زبانی، از نظر هویتی، این بود که با تحول زبان فارسی پس از اسلام هم‌راه با تغییر خط محدودیت گسترش آن در میان مردم به میزان وسیعی برداشته شد و در جریان عمومی تاریخ این مؤلفه، به خودی خود، بیان‌گر فرهنگ ایرانی شد. از آن پس، زبان، هم‌چون وسیله تحقق سیستم نمادین ارتباط، موجب هم‌وندی ایرانیان به گرد خود و بیان‌گر هویت جمعی و ملی شد. به طوری که امروزه می‌توان

گفت آن‌چه به منزله میراث کتبی به جا مانده، به علت نقش هویتی زبان، ماحصل ادراک همگانی است (cf. Siguan-Soler, 1980: 367).

زبان علاوه بر آن‌که، به علت دربرداشتن بار احساسی و عاطفی، عامل انسجام هرچه بیش‌تر در روابط می‌شود، عنصری است که توان انتقال دیگر عوامل هویتی را، چون اسطوره‌ها، تاریخ، و به‌طور کلی میراث مکتوب دارد. این نقش رابطه متقابل عوامل ترکیب‌کننده هویت ملی را نیز مشخص می‌کند.

بنابراین، چنین می‌نماید که تجلی زبان فارسی نوین، بعد از اسلام، عاملی بوده که در حفظ هم‌بستگی قومی و ملی نقشی انکارناپذیر داشته است. حتی در مناطقی که گویش روزمره مردم به زبانی دیگر بوده است برخی شعرا و نویسندگان آثاری به زبان فارسی پدید آورده‌اند. مثلاً می‌توان از آذربایجان و قفقاز و از سخنوران و بزرگان ادب آن دیار، هم‌چون قطران تبریزی، خاقانی، و نظامی گنجوی، نام برد.

۳. پایه‌های ملیت و دولت ملی

شاید جان استوارت میل (J. S. Mill) درست گفته باشد که پرتوان‌ترین قدرت در ساختن یک ملت داشتن هویت در گذشته سیاسی و نیز داشتن تاریخی ملی است. این به معنی جامعه‌ای برخوردار از خاطرات، غرور، سرشکستگی جمعی، خوشی‌ها، و تأسف‌های حاصل از حوادث گذشته است (Shfer, 1946: 225). این نظریه با نظر کسانی که فقط «اصلیت مشترک» را مبنای موجودیت ملت‌ها می‌دانند موافق نیست و آن را تعریف جامعی از ماهیت ملی نمی‌داند.

به گفته جامعه‌شناس ب‌نام، اراسو (Erassov) و هم‌چنین پاره‌ای صاحب‌نظران دیگر، وجود «شور خلق الساعه» نشئت گرفته از حالت درونی ذهن مردم است که به عامل اصلی پای‌گرفتن وحدت ملی با اراده‌ای راسخ تبدیل می‌شود (cf. Erassov, 1972: 129). ارائه چنین تعریفی از خصیصه ملی اشاره‌ای تلویحی به روابطی بادوام و نظم‌یافته دارد که خود این امر از دل‌بستگی به خاک و فضایی مشخص حکایت می‌کند (cf. Des Boussets: 147, 151). علت چنین تعلق خاطری، بیش از هر چیز، نقش واسطه خاک میان زندگان و رفتگان است (cf. Eliou: 1979: 10). این احساس وابستگی به آرمیدگان در خاک نیروی عظیمی برای گرد هم آمدن ایجاد می‌کند که از واقعیت‌های عینی ملت

فرا تر می‌رود و میل آگاهانه اراده به زندگی با یک‌دیگر را پدید می‌آورد (Shfer, 1946: 225). به گفته نظریه‌پردازانی که تعریف ملت را صرفاً ذهنی دانسته‌اند:

ملت هنگامی پدید می‌آید که مردمی خود را یک ملت بدانند. براساس این نظر، دیدگاه مردم در قالب «ملت» نسبت به عالم دیدگاهی مشترک و همراه با آگاهی از مشارکت در سرنوشت تاریخی است. حاصل این اتحاد پیوندی است که از هر آنچه آن‌ها را به گروه‌های اجتماعی دیگر متصل می‌سازد قوی‌تر است. چنین واقعیتی نشان‌گر آن است که موجودیت هر جامعه ملی مبتنی بر اراده سیاسی تشکیل آن است (cf. Rupp, 1980: 62).

جا دارد تأکید شود که دیدگاه مشترک در قبال عالم هستی و آگاهی به مشارکت در یک سرنوشت تاریخی، به منزله مشخصه سازنده ملت، عواملی نیستند که به عامل‌های دیگر اضافه شوند، بلکه آن‌ها محصول کنش متقابل عوامل ترکیب‌کننده خصیصه ملی‌اند (cf. Michaud, 1978: 115). آگاهی مزبور، در نهایت، همان احساس تعلق مشترک است که برپایه تاریخ مشترک و وحدت فرهنگی جامعه ملی بنا شده است.

در این جا باید به این نکته اشاره کرد که جامعه ملی بنا شده براساس پیش فرض ذهنیت مشترک و حقوق مشترک نیل به هدفی موهوم یا واقعی را نیز آرزو دارد. به واسطه این هدف، چنین جامعه‌ای در عین حال جامعه‌ای با سرنوشت مشترک محسوب می‌شود^۱ (Passerin D'entreve, 1969: 90).

در جهان مدرن، هر چند ملت‌ها معمولاً با قومیت‌های گذشته نسبتی واقعی دارند، اما عین آن‌ها نیستند؛ زیرا با عملکرد دولت و در سایه آن است که قومیت‌های چندگانه یک سرزمین به صورت تمامیتی یک‌پارچه، به نام ملت، ظاهر می‌شوند. ارتباطات متقابل اقوام در جهان مورد نظر طوری است که موجودیت یک ملت با تاریخ ملی پی‌ریزی می‌شود و با فرهنگ تحقق می‌یابد. تأثیر فرهنگ ملی تا جایی است که از طریق آن جامعه ملی و اقوام تشکیل‌دهنده آن به بازسازی تصویر و هویت خود می‌پردازند و تعریف آن‌چه را که باید باشند از آن دریافت می‌کنند (Soulet, 1980: 159). چنین ادعایی به معنی آن است که در جوامع مدرن نباید تفاوت چندانی میان هویت قومی و هویت ملی قائل شد. بدیهی است که این دو مؤلفه‌های مشترکی دارند، اما تفاوت مهم میان آن‌ها تعلق هویت ملی به دولت ملی است. به عبارت دیگر، اگر در تعریف قومیت عناصر نژادی یا فرهنگی مشترک برشمرده می‌شوند، در تعریف ملت، به معنای اصلی آن، بیش‌تر عنصر سیاسی، به منزله پایه‌گذار دولت ملی، در نظر است^۲ (آشوری، ۱۳۷۶:

۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰). این دولت برای به انجام رساندن نقش خود، که ایجاد هم‌بستگی هرچه بیشتر میان اقوام است، همواره سعی دارد با ارجاع به گذشته بر «اصلیت مشترک» میان آن‌ها تأکید کند و با واسطه تاریخ میان خود و ملت هم‌شناسایی ایجاد کند. این روند دست‌یابی به انسجام و هم‌سانی هرچه بیشتر در جامعه گاهی به کاهش عینیت تاریخی می‌انجامد؛ تا جایی که احاطه دولت‌ها، علاوه بر هر آنچه مادی و اقتصادی است، جنبه‌های ایدئولوژیک، نمادین، و تخیلی را نیز دربر می‌گیرد (cf. Moreaux de Bellaing, 1979: 204).

در ایران نخستین گام‌ها برای از میان برداشتن چندپارچگی گروه‌های اجتماعی و تشکیل ملت به معنی مدرن کلمه در نیمه دوم قرن نوزدهم با پشت‌سر گذاشتن انقلاب مشروطه تحقق یافت. این مرحله تاریخی را، که زمان تبدیل رابطه شاه - رعیت به رابطه دولت - شهروند بود، باید آغاز پدید آمدن دولت - ملت در ایران دانست. از آن پس بود که دولت، علاوه بر کارهای اداری، عهده‌دار وظایف نظامی و آموزشی پیچیده‌ای شد. هم‌سو با همین آموزش پیچیده گفتمانی ناسیونالیستی، با انگیزه سیاسی و فرهنگی و با هدف اصلی تقویت هویت ملی ایرانیان، رواج یافت (آشوری، ۱۳۷۶: ۱۸۷).

۴. گذر از هویت ایرانی به هویت ملی

چنانچه هویت ملی را به معنای عبور از هویت‌های سنتی، هم‌چون مذهب، قوم، و قبیله، به هویت‌های فراگیرتر بدانیم، نتیجه این می‌شود که افراد به جای شناختن خود براساس تعلقات قومی - قبیله‌ای خودشان را در سطح وسیع‌تر بر مبنای تعلق به ملتی خاص، جغرافیایی مشخص، و نظام حکومتی معین می‌شناسند. در واقع، هویت ملی باید آن‌چنان فراگیر باشد که تعارضی میان هویت اولیه (فردی - قومی) و هویت فراگیر (ملی) ایجاد نکند (جوکار، ۱۳۸۶).

از نظر تاریخی، اقوام ایرانی، که هریک در پدید آوردن هویت ملی سهم داشته‌اند، مصداق چنین امری‌اند. بدین معنی که هویت مزبور به میزان وسیعی برابند فرهنگ و باورهای این اقوام به‌شمار می‌آید. پیش از این اشاره شد که ایرانیان از دوران ساسانیان، برحسب آداب و رسوم اسطوره‌ها و برداشتی یگانه از تاریخ، حس مشترکی از میهن داشتند و حتی پس از سقوط این سلسله نیز هویت ایرانی، به معنای فرهنگی و تمدنی، هیچ‌گاه از میان نرفته است (ممتحن، ۱۳۶۸: ۲۲).

با این حال، در سال‌های اخیر پاره‌ای اندیشه‌های ضد ایرانی سعی کرده‌اند با محوریت تبلیغات چهره‌ای از قوم‌گرایی ایران‌گريزانه ارائه دهند. در این میان، به ادعای پان‌ترکیست‌ها اشاره می‌شود که با سوءاستفاده از موضوع ساختار نیمه‌متمرکز و سنتی دولت‌های ایرانی، هم‌چون صفوی و قاجار، مدعی‌اند کشورشان اسمی مشخص نداشته و هم‌چون سرزمینی فدراتیو اداره می‌شده است. هم‌چنین، بر این باورند که شیوه نام‌گذاری بیان‌کننده ویژگی این کشور نیز بوده است. بدین معنا که برای این سرزمین اصطلاح سیاسی - اداری «ممالک محروسه» به کار می‌رفته و اسم سلسله حکمران نیز به آن اضافه می‌شده؛ مثلاً، «ممالک محروسه صفوی» و یا «ممالک محروسه قاجار» (انتظار، ۱۳۸۵).

بدیهی است که هدف از چنین ادعایی و غیرمتمشکل معرفی کردن ایران انکار وجود کشوری با هویت فرهنگی، مدنی، و سیاسی است. حال آن‌که، در قسمت تاریخی شاهنامه فردوسی یا قسمت اسطوره‌ای آن از ایران هم‌چون کشور و حتی از مردم ایران نیز مانند ملت یاد شده است (رمضان‌زاده، ۱۳۸۷: ۷۵).

در دیگر آثار ادبی و حماسی نیز، با تکیه بر تاریخ و فرهنگ، از هویت ایرانی تجلیل شده است، اما احیای جغرافیای سیاسی ایران، هم‌چون دوران ساسانی، تا زمان حمله مغول و پادشاهی ایلخانی، که نام رسمی شاهنشاهی ایران را برای خود برگزید، تحقق نیافت (کراوسکی، ۱۳۷۸: ۱۰-۱۱).

هم‌زمان با آغاز دوران صفوی و محوریت یافتن مذهب تشیع، در زمینه ایجاد انسجام سرزمینی، باید به فراگیری زبان فارسی و نقش مهم آن در برقراری رابطه میان اقوام نیز اشاره کرد. در واقع، رواج این زبان، برخلاف ادعای قوم‌گرایان ایران‌گريز که رسمیت یافتن آن را به تسلط قوم متکلم به این زبان بر دیگر اقوام نسبت می‌دهند، در دوران شاهانی هم‌چون سلطان محمود غزنوی صورت گرفت که در اصل ترک‌زبان بودند؛ البته نباید از نظر دور داشت که تبدیل شدن زبان پهلوی به دری پس از تسلط اعراب موجب سهولت بسیار در کاربرد آن شد و در فراگیر شدن این زبان تأثیر فراوان داشت.

۵. نتیجه‌گیری

مفهوم قومی و ملی هویت، به علت پویایی این پدیده، تعادلی ناپایدار دارد و همواره دست‌خوش تغییر و تحول است. در نگرشی کلی به تعاریف به‌عمل‌آمده، درمی‌یابیم که «اراده زندگی مشترک» شاخص‌ترین تجلی پدیده هویت در جامعه است. از این رو، سعی بر آن شد تا با نگاهی به مراحل متفاوت تاریخی تکوین هویت ایرانی، در هر برهه، نحوه پدیدآمدن چنین اراده‌ای مشخص شود.

با روی کارآمدن ساسانیان سعی شد تا بازگشتی به دوران هخامنشی صورت گیرد. از این رو، حاکمان این دوران بر آن شدند تا آثار حکومتی سلسله‌های سلوکیه و اشکانی را، با ایجاد انسجام روح ملی بر محور ارزش‌های مذهبی و فرهنگی ایران، محو کنند. آنان حتی آموزش را در این دوره بر پایه اصول مذهبی استوار کردند.

بعد از سقوط امپراتوری ساسانی با شروع ایران اسلامی، از آن‌جا که هویت از همان جایی که سرکوب می‌شود سر بلند می‌کند، بی‌توجهی اعراب به ارزش‌های ملی، برعکس، زمینه را برای آگاهی بیش‌تر از هویت ایرانی فراهم کرد؛ البته تلاش برای بازگشت به ارزش‌های پیشین در این دوره مانع از ایجاد تغییرات نشد؛ به‌طوری که تغییر مذهب به اسلامی کردن فرهنگ ایرانی انجامید.

حضور همه‌جانبه مذهب در زندگی روزمره ایرانیان و قدرت‌درب‌گیرندگی ارزش‌های مذهبی، که از ویژگی‌های اصلی تحول در تاریخ ایران است، علت‌هایی‌اند که با استناد به آن‌ها می‌توان گفت، دست‌کم از نظر روحی، گسستگی در میان نبوده است.

ایران نمونه بارز کشوری است که می‌توان خودآگاهی ملی را، از چند قرن پیش، به‌روشنی در آن تشخیص داد. ناسیونالیسم در ایران در اواخر قرن نوزدهم رواج یافت و شناخت ارزش‌های آن‌ها در دیدگاه‌های تجدیدطلبانه، بلکه در رفتارهای سیاسی گروه‌های سنتی نیز متبلور شد. همین امر زمینه آگاهی از هویت ملی را، به‌معنای احساس تعلق و وفاداری به عناصر و نمادهای مشترک سرزمین، فراهم آورد.

هم‌چنین، باید در نظر داشت که تکثر عوامل ترکیبی پدیده هویت در طول زمان همواره امکان آن را فراهم ساخت که اقوام ایرانی در قالب سرزمینی با هویت ملی واحد شناخته شوند. به‌ویژه آن‌که از نظر تاریخی اثبات‌پذیر است که هیچ‌یک از گروه‌های قومی ایران در پی فتح سرزمینی به کشور الحاق نشده‌اند و درواقع، از قدیم

یک رشته ویژگی‌ها و مؤلفه‌های مشترک آن‌ها را به هم پیوند داده است. از بارزترین شواهد این ادعا زبان فارسی است که در گستره جغرافیایی وسیع‌تری از ایران فعلی رواج داشته است.

پی‌نوشت‌ها

۱. در این جا تعریفی از متفکر فرانسوی، رنان (Renan)، می‌آوریم که موضوع را روشن‌تر می‌کند. به گفته او ملت هم‌بستگی وسیعی است که از احساس آمادگی برای فداکاری و هم‌چنین مهیا بودن برای فداکاری‌های دیگر تشکل یافته است. ملت همواره برای خود گذشته‌ای مفروض می‌دارد، اما موجودیت آن به واقعیتی ملموس در حال حاضر خلاصه می‌شود. این واقعیت ملموس چیزی نیست مگر توافق بر سر ادامه زندگی مشترک و ابراز صریح این خواست (Renan, cité par Finkielkraut, 1988: 43).
۲. دولت ملی در این جا نوع نظام قدرتی است که بنیاد مشروعیت آن، در عالم نظر، بر هم‌رأیی مردم یا شهروندان به زیستن در سایه یک قدرت سیاسی خودی قرار دارد (همان).

کتاب‌نامه

- آشوری، داریوش (۱۳۷۶). *ما و مدرنیت*، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- انتظار، مسعود (۱۳۸۵). «گون آذتی وی و تشدید مبارزه با ماهواره در ایران اسلامی»، Daybak. Com 1385/6/16
- جوکار، محمدصادق (۱۳۸۶). «هویت و ملیت ایرانی - اسلامی در فراخنای تاریخ»، www.rouznamak.com تاریخ bloyfa.com 1386/03
- رمضان‌زاده، عبدالله (۱۳۶۱). *هویت ایرانی - اسلامی*، تهران: مرکز انتشارات آثار شریفی.
- کراووسکی، دورتیا (۱۳۷۸). «احیای نام ایران در عهد ایلخانیان معنوی»، ترجمه علی بهرامیان، *فصل‌نامه تاریخ و روابط خارجی*، ش ۱.
- ممتحن، حسینعلی (۱۳۸۹). *نهضت شعوبیه، جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی*، تهران: باورداران.
- وکیلی، شروین (۱۳۹۰). *داریوش دادگر، نظم هخامنشی و ظهور هویت ایرانی*، تهران: نشر نورآفرین.

Des Bousses, Hélène. "Sur la Question Nationale-Présentation des Texts de Staline", in *Introduction à l'oeuvre théorique de Staline*, Norman Béthune (ed.), Tom 1.

-
- Eliou, Marie (1975). "Enseignement et Formation de la Conscience Nationale en République Populaire de Congo", Thèse de Troisième Cycle, Université de Paris V.
- Erassov, Boris (1972). "La Personnalité Culturelle dans les Idéologies du Tiers-Monde", *Revue Diogène*, Avril-Juin.
- Finkelkraut, Alain (1988). *La Défaite de la Pensée*, Paris: Editions Gallimard.
- Fouladvand, Hamed (1980). "Introduction Historique à l'étude de la Révolution Iranienne", Thèse de Troisième Cycle, E.E.S.S.
- Grousset, René (1929). *Les Civilisations de l'Orient*, Tome I-L'Orient, Editions Gres et Cie.
- Michaud, Guy (1978). "Structure et Fonction de l'éthnotype", in *Identités Collectives et Relation Inter-culturelles*, Ouvrage Collectif, Editions Complexe, Bruxelles.
- Moreau de Bellaing, Louis (1979). "Identité Collective et Champ Social", in *Identités Collectives et Travail Social*, Ouvrage Collectif, Editions Privat, Toulouse.
- Passerin D'Entrive, Alexandre, Frédéric (1969). "Chabod et l'idée de Nationalité", in *Annales de Philosophie Politique*.
- Rupp, Peter (1980). "Anthropologie et Histoire de l'identité nationale", in *Identités Collectives et Change Ments Sociaux*, Ouvrage Collectif, Editions Privat, Toulouse.
- Shfer, Boyd-c (1946). *Le Nationalisme, Mythe et Réalité*, Traduit de l'anglais, Editions Payot, Paris.
- Siguan-soller, Miguel (1980). "Bilinguisme et Identités Personnelles", in *Identités Collectives et Change Ments Sociaux*, Ouvrage Collectif, Editions Privat, Toulouse.
- Soulet, Marc-Henry (1980). "Identité Collective, Résistance au Changement et Rapports de Sociabilité dans les Sociétés rurales", in *Identités Collectives et Change Ments Sociaux*, Ouvrage Collectif, Editions Privat, Toulouse.